

روایت‌هایی از جنگ رمضان در گفت‌وگوی «جوان» با یکی از اعضای تیم‌های امدادی «سحر»

معجزه بود نه آواربرداری و امداد رسانی

گفت‌وگو زهرا چادری

جنگ، بمباران و موشک‌باران و تخریب و هدف قرار دادن منازل مسکونی و مرگ زن و مرد و کودکانی که همه غیرنظامی بودند، بی‌تردید صحنه‌هایی تلخ و دردناک را رقم می‌زند و روایت‌هایی از ایستادگی این مردم بزرگ است. روایت‌هایی نابی که این بار امدادگران و اعضای تیم‌های حمایت روانی سحر که خودشان هم قهرمانان واقعی این روزهای ما هستند، به چشم خود دیده‌اند و برای ما نقل می‌کنند. زینب اسعدی یکی از دختران تیم‌های سحر سازمان جوانان جمعیت هلال احمر است. دختر جوانی که مثل همه ما از صدای بمب و انفجار می‌ترسد، اما وقتی قداست خدمت به همنوعان در برابر ترسش قرار می‌گیرد، دیگر ترس چیزی برای عرض اندام ندارد و به کنار می‌رود تا این دختران جوان هم در کنار امدادگران سر صحنه‌های آسیب‌ناپذیر شوند و برای دل‌های داغدار و روح‌های خسته از حملات دشمن امر یکایی - صهیونیستی مرحمی باشند و آنها را آرام کنند. مردم هم آنچنان با این جوانان ارتباط گرفته بودند که بچه‌های آسیب‌دیده آنها را «خاله» خطاب می‌کردند و حتی بچه‌گره چندروزه‌ای که از زیر آوار نجات پیدا می‌کند، در آغوششان آرام می‌گیرد. برای خواندن روایت‌هایی از جنگ تحمیلی سووم بسا ایمن بانو امدادگر همراه می‌شویم.

چه شد که وارد گروه‌های تیم‌های سحر شدید؟

خب، ما در هلال احمر عضو داوطلب بودیم. وقتی شرایط جنگی پیش آمد، اعلام کردیم که اگر به نیروی خانم هم احتیاج شود، ما هستیم و می‌آییم در عملیات‌ها شرکت می‌کنیم. رئیس منطقه و مسئولانی که در جریان روند فعالیتی که در هلال احمر داشتیم بودند، انتخاب کردند که ما عضو تیم سحر باشیم.

شما آموزش دیده‌اید یا رشته تحصیلی‌تان مرتبط است؟

نه، آموزش دیده بودیم. بعد هم نسبت به فعالیت‌هایی که از ما دیده بودند می‌دانستند که می‌توانیم مثلاً جزو تیم حمایت روانی باشیم. یک سری آموزش‌های تکمیلی به ما دادند و کار را شروع کردیم. برای عضویت در تیم‌های سحر، علاوه بر اینکه باید حمایت روانی بلد باشی، کارهای امدادی را هم زیر نظر می‌گیرند که مثلاً می‌توانید یک جور مدیریت در صحنه حوادث داشته باشید و برای انتخاب بچه‌ها در تیم سحر، پیش بردن کار و کمک کردن را هم در نظر می‌گیرند.

چند سال است عضو هلال احمر هستید؟

من الان دو سال است که به صورت فعال و رسمی عضو هستم. از دوران نوجوانی هم عضویت داشتم، ولی فعالیت رسمی ما دو سال پیش شروع شد.

پس در واقع عملیات‌هایی که شما حضور داشتید از بعد از جنگ ۱۲ روزه بوده است.

در جنگ ۱۲ روزه ما آن جوری شرکت نمی‌کردیم. در منطقه‌مان آمادهاش بودیم. در کارهای به اصطلاح پشتیبانی نیروهای آقایان، اگر کاری بود، در همان منطقه ملاً کمک می‌کردیم، حمایت می‌کردیم، ولی نه اینکه اجازه بدهند برویم سر صحنه. تیم سحر از جنگ رمضان دیگر شکل گرفت.

در جنگ رمضان چه عملیات‌هایی بود که بیشتر در ذهن‌تان مانده باشد؟ چه خاطرات تلخ و شیرینی در ذهن‌تان باقی مانده است؟

کلاً جنگ که تلخ است. به خصوص اینکه ببینی برای هموطنان اتفاقات بدی می‌افتد و نگرانی برای خانواده خودت. همیشه این نگرانی و اضطراب را داری. صحنه‌هایی را می‌دیدیم، خیلی حوادث تلخ و صحنه‌های ناگواری بود که دل آدم را واقعاً به درد و رنج می‌آورد.

تلخ‌ترین عملیاتی که حضور داشتید کدام بود؟

یک عملیاتی بود که رفته بودیم یک منطقه‌ای را زده بودند. سه تا خانه مسکونی تخریب

شده بود و اطراف آن را هم در بر گرفته بود. خیلی خانواده‌ها بودند که مضطرب و پریشان می‌آمدند و دنبال عزیزان‌شان می‌گشتند. یک خانواده‌ای بود که منتظر بودند ببینند جوانان‌شان پیدا می‌شوند یا نه. پرس‌وجو که کردیم متوجه شدیم که این بندگان خدا کلاً زمان جنگ تهران نبودند. این دو جوان گفتند: «ما خسته شدیم و می‌خواهیم برگردیم به خانه سری بزنیم» که خانواده‌شان خیلی مخالف بودند. ولی همان شبی که برمی‌گردند، متأسفانه این اصابت صورت می‌گیرد و این بندگان خدا در دو شهید می‌شوند. این جوانان، پسر دایی و پسر عمه بودند. خانواده‌های‌شان هم از شهرهای مختلف متوجه این موضوع می‌شوند و یکی یکی وقتی برمی‌گشتند، خیلی بی‌تابی می‌کردند و ما سعی می‌کردیم خانواده را آرام کنیم، یک کمی کمک‌شان کنیم که تحمل کنند تا بیکر شهیدشان پیدا بشود. وقتی بقیه اعضای خانواده می‌آمدند و می‌شد و خیلی سخت بود که بتوانیم بندگان خدا را آرام نگه داریم تا بیکر ما پیدا بشود. صحنه‌های خیلی سختی بود. هر وقت یادش می‌آید خیلی ناراحت می‌شوم. آن دو جوان فکر نمی‌کردند اگر برگردند همان شب این اتفاق برایشان بیفتد. این خیلی برای من تلخ بود که در ذهنم مانده بود.

چند ساله بودید؟

زیر ۳۰ سال بودم.

خود شما وقتی وارد این صحنه‌ها می‌شدید، یک وقت‌هایی خطر بمب‌های منفجر نشده بسا حلال مجدد و این مسائل وجود داشت، نمی‌ترسیدید؟

حالا نمی‌شود گفت که آدم نمی‌ترسد. ولی خوب این نیت که ما می‌رفتیم - اینکه می‌خواهیم برویم به یک نفر کمک کنیم، به هموطنان، یک آرامشی برسانیم، حمایتی بکنیم - سعی می‌کردیم بر ترس خودمان غلبه کنیم. آن ترس مان و صحنه‌های ناراحت‌کننده‌ای که می‌دیدیم را سعی می‌کردیم در خودمان بزریم و خودمان را کنترل کنیم. ولی ناگهانی که می‌شد سعی می‌کردیم بر این ترس و ناراحتی غلبه کنیم تا بتوانیم به هموطنانی که در آن واقعه تلخ قرار

گرفته بودند، کمکی کرده باشیم. بعد خانواده خودتان چه؟ مثلاً مخالفتی نداشتند؟ مخالفت‌شان بیشتر از روی نگرانی بود که هر خانواده‌ای برای فرزندش ابراز نگرانی می‌کند. مخصوصاً مادر آدم که خیلی بیشتر نگران است. ولی از طرفی هم تشویق و حمایت داشتند تا ما همیشه در هلال احمر تلاش کنیم و خدمتی به مردم و هموطنان مان بکنیم. همیشه این حمایت را داشتند، ولی سعی می‌کردیم خانواده را آرام کنیم و از نگرانی در بیابوریم و بگوییم که هر لحظه‌ای که شد تماس برقرار می‌کنیم. من همیشه با خانواده تماس می‌گرفتم، مخصوصاً وقتی سر صحنه‌ها می‌رفتم، تا دل نگرانی‌شان کمتر شود و اطمینان خاطر داشته باشند که اتفاقی برام نیفتاده و دارم به کار ادامه می‌دهم.

آب‌طبی عملیات‌هایی که حضور داشتید خاطره خوبی پیش‌نیامد؟ مثلاً کسی نجات پیدا کرده باشد یا مواردی از این دست؟

چرا، بوده. مثلاً یک خانواده‌ای بود که تقریباً فکر می‌کنم چهار نفر بودند. نصف خانه‌شان تقریباً کامل تخریب شده بود. یک پسر حدوداً ده، دوازده ساله بود و یک خواهر پانزده، شانزده ساله. این چهار نفر را توانستند زنده بیرون بیاورند. یک مقدار آسیب‌هایی هم دیده بودند، اما ما توانستیم آنها را درمان کنیم. آن حس آرامشی که به بچه‌ها داده بودیم، به ما می‌گفتند «خاله». آن حس آرامش را گرفته بودند و تا زمانی که عزیزان‌شان بیابند دنبال‌شان و وسایل‌شان را جمع کنند، اینها در چادر هلال احمر پیش ما بودند و آرامش گرفته بودند.

یک صحنه دیگر هم بود که می‌شود گفت معجزه‌ای بود که پیش آمد و ما یک بچه‌گره چندروزه را از زیر آوار زنده پیدا کردیم. این هم خیلی عجیب بود. هم خوشحالی داشت، هم اینکه با خودمان می‌گفتیم این همه آدم شهید شدند، ولی اگر خدا بخواهد یک بچه‌گره چندروزه بین آن همه آوار و خاک زنده پیدا شد و ما به او رسیدیم، یک کمی زخمی شده بود. زخم‌هایش را تا آنجایی که در دستمان برمی‌آمد رسیدگی کردیم، به او شیر دادیم و سپردیم به همسایه‌هایی که آنجا بودند تا ببرندش دامپزشکی. این هم جزو یکی از خاطرات شیرینی بود که در جنگ دیدیم.

وقتی می‌رفتید پای صحنه‌هایی که بسامان ناراحت‌کننده بود و با آن رویه‌رو می‌شدید، حتماً خود شما هم تحت تأثیر قرار می‌گرفتید و اذیت می‌شدید. چطور خودتان را یک جورایی ترمیم می‌کردید که بتوانید بروید سر صحنه؟

دوره‌هایی که گذرانیدیم، یکی از مباحثش همین بود که اگر در صحنه حادثه آن قدر فشار ناراحتی و درد و رنج به شما غلبه کرد و احتیاج داشتید که مثلاً یک کمی گریه کنید یا خودتان را تخلیه کنید، سعی کنید جلوی آن افرادی که آسیب دیده‌اند نباشید. با سر تیم یا دوستان‌تان هماهنگ کنید، بروید یک گوشه‌ای، جایی که خلوت است و کسی متوجه نشود، یک مقدار گریه کنید یا بروید با دوستان و همکاران‌تان یک کمی حرف بزنید و برگردید. این نبود که بگویند نه، حقیقتاً نداری گریه کنی یا حق نداری ناراحتی کنی. نمی‌گفتند نباید این کار را انجام بدهید. می‌توانستیم - چه خودم چه کسانی که آنجا بودند - دقایقی برویم، یک کمی حال خودمان را بهتر کنیم، یک گریه‌ای بکنیم، یک استراحتی بکنیم و برگردیم. ولی تا آنجایی که من یاد می‌آید، بچه‌ها آن قدر قوی حاضر شده بودند که خودشان را تا آخرین ساعت‌های عملیات نگه داشته بودند و آنچنان نشد که کسی حالش خیلی بد بشود. ولی بعد از اینکه از عملیات برمی‌گشتیم، اگر زمان بود که می‌توانستیم پیش هم باشیم، می‌ماندیم. اگر نه، مثلاً فردای آن روز دور هم جمع می‌شدیم، به اصطلاح تخلیه روانی انجام می‌دادیم، با همدیگر صحبت می‌کردیم و در سراسر آن اتفاقاتی که برای ما می‌افتاد تلخ بود حرف می‌زدیم تا این تخلیه روانی شکل بگیرد.

اگر خدایی نکرده حادثه‌ای پیش بیاید، باز هم در تیم‌ها حضور پیدا می‌کنید و می‌روید؟ و اینکه فکر می‌کنید حضورتان مؤثر بود و به مردم کمک می‌کرد؟

بله، صد در صد. من خودم خیلی بیشتر مشتاق شدم که بروم، چون می‌دیدم واقعه حضورمان در صحنه تأثیرگذار بود. خیلی‌ها بودند که از حضور خانم‌های امدادگر و تیم حمایت روانی استقبال می‌کردند و حضور ما باعث دلگرمی‌شان می‌شد و چقدر از ما تشکر می‌کردند. حتی بازتاب خبرهایش جهانی شد و عکس دوستان‌مان در سازمان صلیب سرخ جهانی پخش شد که تیم‌های حمایت روانی در ایران شکل گرفته است. خیلی کمک کرده به مردم، مخصوصاً بازماندگان و آسیب‌دیده‌هایی که در جنگ بودند. الان هم، هم خودم و هم دوستانم همچنان در تیم هستیم و تیم دارد آموزش‌های بیشتری می‌دهد. ما هنوز دوره و کلاس می‌رویم برای اینکه اگر خدایی نکرده دوباره جنگی شکل گرفت، آماده‌تر در صحنه حضور پیدا کنیم و بتوانیم به هموطنان‌مان کمک کنیم. البته فقط برای جنگ نیست. کمک‌های بشر دوستانه، کلاً در شهرهایی که نیاز به کمک دارند - از جمله در جنگ - آمادگی‌اش را داریم و هستیم. ان‌شاءالله که به مردم خدمت کنیم.

واکنش مردم چطور بود نسبت به شما؟ مردم عادی که با شما مواجه می‌شدند، حالا در کنار آن افراد حادثه‌دیده، افراد دیگری هم با شما مواجه شدند. بر خوردشان چطور بود؟ واکنش‌شان به حضور شما چطور بود؟

خب، الحمدلله مردم همدلی دارند. معروف است به ایران همدل. مردم وقتی می‌دیدند که این اتفاق افتاده، می‌آمدند کمک کنند به مردمی که حادثه دیده بودند. هم تیم‌های جهادی بود، هم مردم معمولی بودند و دوست داشتند کمک کنند. به ما هم می‌آمدند و می‌گفتند: «شما احتیاج به کمک ندارید؟ مثلاً چیزی نمی‌خواهید؟ خوراکی یا وسیله، جایی برای استراحت؟ هرچه خواستید، ما هستیم، نباید خانه ما حتی اگر نیاز به استراحت داشتید، منزل ما بیاید.» یا خوراکی می‌خریدند و خودشان می‌آوردند. هم به ما و هم میان مردم پخش می‌کردند. کمک می‌کردند. وقتی می‌دیدند آن فشاری

را که ما داریم تحمل می‌کنیم که صحنه را مدیریت کنیم، با ما همراهی می‌کردند و این برای ما دلگرم‌کننده بود. تشکرهایی که مردم از ما می‌کردند، خیلی باعث انرژی گرفتن ما می‌شد. این حرکت مردم که همیشه پشت هم هستند و حامی همدیگرند، خیلی جای شکر و تحسین دارد. **وکلام پایانی...** تیم حمایت روانی سحر برای عضوگیری یک محدودیتی دارد. وقتی این تیم شکل گرفت، خیلی از بچه‌های امدادگر دیگرمان هم بودند که مشتاق بودند بیایند و عضو تیم سحر بشوند و همراه ما در عملیات‌ها شرکت و کمک کنند. ولی به خاطر محدودیت، این امکان‌ش نبود که تمام خانم‌ها بتوانند بیایند. اینکه خانم‌های ما مشتاق هستند در این حوادث و اتفاقات کمک کنند و پا به پای آقایان امدادگر در صحنه حاضر بشوند، خیلی نکته قابل توجهی است. از همین‌جا همکارانم - چه آقایان و چه خانم‌های امدادگر - تشکر می‌کنم که همیشه بدون اینکه خودشان را در نظر بگیرند که الان کار دارند، زندگی دارند، شرایطشان چطور است، بیشتر به این فکر می‌کنند که بتوانند یک کمکی بکنند و از این عملی که آموخته‌اند به مردم‌شان خدمت کنند. بعد از جنگ، اعتماد مردم به جمعیت هلال احمر کلاً بیشتر شده است. مردم خیلی از سازمان جوانان هلال احمر و کارهایی که می‌کرد، مخصوصاً تیم حمایت روانی سحر استقبال و از ما با روی خوش تشکر و قدردانی می‌کردند. مثلاً می‌گفتند: «حضورتان واقعاً تأثیرگذار بود.» این واقعه‌ها از این عملی که مردم از عملکرد ما راضی هستند. خیلی از مردم مشتاق تر شدند که بیایند و شرکت کنند و عضو هلال احمر بشوند. خیلی‌ها به خودم پیام می‌دادند که ما چطور می‌توانیم بیاییم، فقط یک کمک کوچک بکنیم. ما می‌گفتیم خب، حالا یک پروسه‌ای دارد، باید عضویت انجام بشود، دوره‌ها را بگذرانید و بعد فعالیت‌تان را شروع کنید. ولی همین که مردم مشتاق بودند و می‌خواستند که در دوره‌ها شرکت کنند و در کنار ما باشند، خیلی قابل تحسین و ارزشمند است. الان هم که دوران بعد از جنگ است، کلاس‌های ما طوری شده که در طول هفته از سه تا مری استفاده می‌کنیم، یعنی تعداد متقاضیان بالا رفته. ما کلاس‌ها را به صورت فشرده برگزار می‌کنیم برای جذب داوطلبان جدید.



“

دوره‌هایی که گذرانیدیم، یکی از مباحثش همین بود که اگر در صحنه حادثه آن قدر فشار ناراحتی و درد و رنج به شما غلبه کرد و احتیاج داشتید که مثلاً یک کمی گریه کنید یا بروید با دوستان و همکاران‌تان یک کمی حرف بزنید و برگردید. این نبود که بگویند نه، حقیقتاً نداری گریه کنی یا حق نداری ناراحتی کنی. نمی‌گفتند نباید این کار را انجام بدهید. می‌توانستیم - چه خودم چه کسانی که آنجا بودند - دقایقی برویم، یک کمی حال خودمان را بهتر کنیم، یک گریه‌ای بکنیم، یک استراحتی بکنیم و برگردیم. ولی تا آنجایی که من یاد می‌آید، بچه‌ها آن قدر قوی حاضر شده بودند که خودشان را تا آخرین ساعت‌های عملیات نگه داشته بودند و آنچنان نشد که کسی حالش خیلی بد بشود. ولی بعد از اینکه از عملیات برمی‌گشتیم، اگر زمان بود که می‌توانستیم پیش هم باشیم، می‌ماندیم. اگر نه، مثلاً فردای آن روز دور هم جمع می‌شدیم، به اصطلاح تخلیه روانی انجام می‌دادیم، با همدیگر صحبت می‌کردیم و در سراسر آن اتفاقاتی که برای ما می‌افتاد تلخ بود حرف می‌زدیم تا این تخلیه روانی شکل بگیرد.